

بررسی تطبیقی انقلاب اسلامی ایران و انقلاب نیکاراگوئه

علی محمد حاضری

دانشیار گروه جامعه‌شناسی؛ دانشگاه تربیت مدرس

majid6688@gmail.com

صدیقه نوه‌نجانر (نویسنده مسئول)

کارشناس ارشد جامعه‌شناسی انقلاب اسلامی؛ پژوهشکده امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی

s.navenajjar@gmail.com

چکیده

فرآیند شکل‌گیری هر انقلاب، سه مرحله مشخص دارد: زمینه‌ها و بسترهای تاریخی پیش از انقلاب، برهه انقلابی یا دوران اوج‌گیری نهضت و کسب پیروزی، و نهایتاً دوران منازعات پس از پیروزی و مرحله تثبیت حاکمیت انقلابی. هر یک از مراحل مزبور نیز دارای شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مختص به خود می‌باشد. در این مقاله، تحولات نیکاراگوئه از زمان تشکیل جبهه آزادیبخش سان‌دینیست (۱۹۶۱ تا سال ۱۹۹۹)، یعنی بیست سال پس از پیروزی انقلاب سان‌دینیستی بررسی گردیده و مقایسه‌ای بین انقلاب مذکور و انقلاب اسلامی ایران - منطبق با هر مرحله و شرایط دخیل در آن - براساس تئوری کرین برینتون صورت گرفته است. نقطه عزیمت نوشتار حاضر برای تطبیق و مقایسه این دو انقلاب، پس از تشریح تاریخ تحولات نیکاراگوئه، پرسش‌های زیر می‌باشد: زمینه‌ها یا شرایط اقتصادی این جوامع در سال‌های منتهی به انقلاب تا چه حد قابل مقایسه‌اند؟ ماهیت دولت، کارکرد آن و ویژگی‌های هیئت حاکمه این جوامع در شرایط وقوع انقلاب، چه شباهت‌ها یا تمایزاتی با یکدیگر دارند؟ شرایط فرهنگی - اجتماعی پیش‌انقلابی این جوامع براساس الگوی برینتون تا چه میزان قابل مقایسه‌اند؟ فرآیند و مراحل وقوع انقلاب و نیز رقابت‌ها و جابه‌جایی قدرت و عملکرد و ماهیت گروه‌های حاکم بعد از انقلاب، چگونه بوده است؟

کلیدواژه‌ها: برینتون، نیکاراگوئه، سان‌دینیست‌ها، ایران، انقلاب اسلامی.

طرح مسأله

در مطالعهٔ انقلاب‌ها، سه رویکرد نظری را می‌توان در نظر گرفت: رویکردی که انقلاب را به عنوان یک پدیدهٔ منحصر به فرد مورد مطالعه قرار می‌دهد (در این رویکرد، انقلاب‌ها براساس تمایزات‌شان از یکدیگر بازشناخته می‌شوند و در نتیجه، یافته‌های حاصل از آن را نمی‌توان به جوامع دیگر تعمیم داد)؛ در رویکرد دوم، انقلاب‌ها به عنوان پدیده‌های همسان و واحدی نگریسته می‌شوند که وقوع آن‌ها تابع علل و زمینه‌های مشابهی است (طبق این رویکرد، اصل و ماهیت انقلاب ثابت است و رخداد آن از فرمول‌بندی یکسانی برخوردار است و می‌توان به کشف تئوری و نظریه‌ای قابل تعمیم دست یافت)؛ رویکرد سوم با دیدگاهی بینابینی به پدیدهٔ انقلاب می‌نگرد، یعنی انقلاب‌ها را نه رویدادی منحصر به فرد در نظر می‌گیرد، و نه آن‌ها را از یک جنس می‌داند، بلکه قائل به تفکیک میان انقلاب‌ها و سنخ‌شناسی آن‌هاست. در حقیقت، ترکیب متفاوت علی به خلق انواع مختلفی از انقلاب‌ها منجر می‌شود. در این میان، کرین برینتون با بررسی چهار انقلاب انگلیس، فرانسه، روسیه و آمریکا در کتاب کالبدشکافی چهار انقلاب، در رویکرد دوم جای می‌گیرد. وی با ارائهٔ یک تئوری تاریخی-فرایندی، علت‌کاوی انقلاب‌ها را در حاشیه قرار داده و عقیده‌مند است که انقلاب‌ها در سیر وقوع خود از مراحل مشخصی عبور می‌کنند و فرایندی واحد دارند. پلکان‌هایی که هر انقلاب موفق باید از آن‌ها عبور نماید، شامل موارد ذیل است: گذار از شرایط معین پیشاانقلابی (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی)، مرحلهٔ پیروزی انقلاب به رهبری میانه‌روها، و سپس دوران حاکمیت دوگانه و تعارض میان میانه‌روها و تندروها که به عصر وحشت و پاکدامنی یا حاکمیت تندروها می‌انجامد، و بالاخره عصر تبدیل تندروی انقلابی به اعتدال و میانه‌روی مجدد که نهایتاً به عصر ترمیدور یا اعراض و استحالهٔ ارزش‌های انقلابی منتهی می‌شود. با توجه به آن‌چه بیان شد و با عنایت به این مطلب که دو انقلاب ایران و نیکاراگوئه، یکی در خاورمیانه و دیگری در آمریکای لاتین که در یک بازهٔ زمانی و با فاصلهٔ اندکی در سال ۱۹۷۹ به وقوع پیوستند (انقلاب ایران در فوریه و انقلاب نیکاراگوئه در جولای همین سال)، و جان فوران از آن‌ها با عنوان انقلاب‌های جهان سومی یاد می‌کند، مقالهٔ حاضر به بررسی تطبیقی و مقایسه‌ای این دو انقلاب براساس تئوری برینتون می‌پردازد، و نقطهٔ عزیمت خود را چهار سؤال استخراج شده از تئوری مزبور قرار می‌دهد: نخست این که شرایط اقتصادی این جوامع در سال‌های منتهی به انقلاب تا چه حد قابل مقایسه‌اند؟

دوم این که ماهیت دولت، کارکرد آن و ویژگی‌های هیئت حاکمه این جوامع در شرایط وقوع انقلاب چه شباهت‌ها یا تمایزاتی داشته‌اند؟ سوم این که شرایط فرهنگی-اجتماعی پیشانقلابی این جوامع تا چه حد قابل مقایسه‌اند، و نهایتاً فرایندها و مراحل وقوع انقلاب و نیز رقابت‌ها و جابه‌جایی قدرت و عملکرد و ماهیت گروه‌های حاکم بعد از انقلاب چگونه بوده است؟ برای پاسخگویی به این سؤالات به دلیل شناخت و آشنایی با سیر تحولات جامعه ایرانی، حداقل در دهه‌های اخیر، به تشریح تاریخ تحولات نیکاراگوئه پرداخته شده و از شرح و بسط تحولات ایران خودداری گردیده، و سعی شده تا در خلال توضیحات مربوط به مقایسه و تطبیق هر مرحله تئوری با دو انقلاب مذکور، به تاریخ تحولات ایران اشاره شود.

چارچوب نظری

زمینه‌های پیشین انقلاب

شرایط اقتصادی: کرین برینتون بحث اقتصادی را در دو سطح از هم تفکیک می‌کند. بحث شرایط مساعد اقتصادی با نگاه توکویلی و بحث بحرانی بودن شرایط اقتصاد از دریچه تئوری مارکس. در واقع او در مسأله شرایط اقتصادی پیشانقلابی، ترکیبی از نگرش مارکس و توکویل را به کار می‌گیرد. وی همسو با نظر مارکس عقیده دارد قبل از وقوع انقلاب و در شرایط پیشانقلابی، وضعیت منابع اقتصادی دولت دچار بحران می‌شود، اما دقیقاً برخلاف مارکس که عقیده دارد انقلاب محصول فقر مطلق مردم است، می‌گوید در دوره پیشانقلابی، اتفاقاً شرایط اقتصادی مردم در سیر قهقراپی خود نبوده، بلکه برعکس، انقلاب‌ها در جوامعی روی می‌دهند که از نظر وضعیت عمومی-اقتصادی، پیشرفت داشته‌اند. در حقیقت وی با تبعیت از توکویل در مورد شرایط اقتصادی به نتیجه ذیل می‌رسد: انقلاب‌ها زمانی پدیدار می‌شوند که یک حالت کساد اقتصادی به دنبال دورانی از بالا رفتن عمومی معیارهای زندگی پیش آید. به طور خلاصه، برینتون اشاره می‌کند که زندگی اقتصادی جوامع در سال‌های پیش از انقلاب بدین گونه است: نخست، مردم این جوامع در شرایط نسبی رفاه به سر می‌برند؛ دوم، دولت‌های این جوامع بیش از دیگر دولت‌ها دچار کمبود مزن پول می‌شوند (برینتون، ۱۳۸۲: ۳۳ و ۴۱).

شرایط سیاسی: برینتون از فشارها و تنگناهای اقتصادی، پلی به طرز کار ماشین حکومت

می‌زند و می‌گوید: به راستی، ورشکستگی قریب الوقوع حکومت در یک جامعه متنعم را می‌توان به خوبی یک گواه پیشینی بر ناکارایی آن دانست. این گفته برینتون نشان می‌دهد که یکی از پیامدهای ضعف منابع اقتصادی دولت، عدم تأمین هزینه‌های عمومی تجهیز دستگاه سرکوب است که دولت از عهده مخارج آن بر نمی‌آید؛ البته باید اضافه کرد، وی به عاملی دیگر که موجب تحقیر و تضعیف دستگاه سرکوب می‌شود، اشاره دارد و آن ضعف اراده از سوی رهبران حاکم، ناشی از احساس عدم مشروعیت در اعمال قدرت دولت است، که مزید بر علت شده و نا کارآمدی دستگاه سرکوب را بیشتر می‌کند. وجود احساس عدم مشروعیت در سرکوب شورش‌های مردم، خود به علت شکاف و تعارض در نخبگان حکومتی روی می‌دهد؛ چرا که دودستگی و تفرقه در میان نخبگان حاکم، در محقق دانستن حکومت برای سرکوب مردم و مطالبات‌شان و یا خودداری از سرکوب آن‌ها، به تعبیر رفیع پور در کتاب توسعه و تضاد، شل کن سفت کن‌هایی را به وجود می‌آورد. سرانجام وی به یکی از هویداترین یکنواختی‌هایی که در هر چهار انقلاب مورد بررسی‌اش به ثبت رسیده‌اند، اشاره می‌کند و آن کوششی است در هر یک از این جامعه‌ها برای اصلاح ماشین دولت؛ اصلاحاتی سیاسی که به عنوان بخش اساسی جریان‌ی که به انقلاب در هر چهار کشور انگلیس، فرانسه، روسیه و آمریکا انجامید به ثبت رسیده‌اند (رفیع پور، ۱۳۷۶؛ برینتون، ۱۳۸۲: ۴۴-۴۵). در مجموع باید گفت، برینتون برای شرایط سیاسی پیشانقلابی که زمینه‌هایش در بحث اقتصادی پایه‌ریزی گردیده، به موارد زیر اشاره می‌کند:

الف. فساد دستگاه اداری و بدکار کردی رژیم؛

ب. انشعاب و اختلاف در نخبگان و هیئت حاکمه؛

ج. ضعف یا ناتوانی سرکوب که خود شامل فقدان اراده سرکوب و ضعف تجهیزات دستگاه سرکوب است.

شرایط فرهنگی: برینتون پس از توجه به ماشین اقتصاد و زندگی سیاسی، متوجه وضع ذهنی و احساس و باور گروه‌های گوناگون درون جامعه‌های تحت بررسی‌اش می‌شود. وی در این جا به گروه‌های فشار اشاره می‌کند که برای رسیدن به اهداف‌شان، همه نوع فشار از تبلیغات و درخواست‌های قانونی گرفته تا ارباب را به کار می‌برند، اما صرف وجود گروه‌های مزبور را نشانه اولیه‌ای از ناپایداری سیاسی قریب‌الوقوع در نظر نمی‌گیرد. وی شرایط فرهنگی پیشانقلابی را با نشانه اولیه‌ای از انقلاب با عنوان تغییر بیعت روشنفکران توصیف می‌کند. تعریف برینتون از

روشنفکر نه در معنای کسانی که کار فکری می‌کنند، بلکه به زعم او، گروهی که دربارهٔ نقاط ضعف و قوت جامعهٔ خود تأمل کرده و راجع به مسائل جامعه می‌اندیشند؛ اما باید دانست که او وجود نقد را در هر جامعه‌ای به تنهایی نشانی از شرایط پیشانقلابی نمی‌داند، بلکه نشان انقلاب هنگامی است که منتقدین به سوی ارائهٔ جایگزین‌الگویی غیر از الگوی موجود باشند. روشنفکران انقلابی پیروز، به چه چیز تغییر بیعت داده‌اند؛ به دنیایی دیگر و بهتر از رژیم‌های پیشین تباه و ناکارآمد در سال‌های پیش از رخداد بالفعل انقلاب؟ آن‌ها برای نشان دادن جهانی بهتر، بنیادهای اسطورهٔ انقلابی یا ایدئولوژی انقلابی را می‌سازند که همان آرمان انقلابی خوانده می‌شود. جهان آرمانی روشنفکران انقلابی، احساسی القاء می‌کند مبنی بر این که برای روشنفکران، چیزی بهتر از سرنوشت کنونی‌شان وجود دارد، و این باور را به همراه دارد که آن چه هست، نه تنها نباید باشد، بلکه نیازی هم نیست که باشد و شخص باید بی‌زاری ژرفی از شیوهٔ معمول امور داشته باشد (برینتون، ۱۳۸۲: ۴۶، ۴۹، ۵۵).

در این خصوص باید به نقدهایی که در چارچوب نظام و ساختار سیاسی موجود برای اصلاح امور انجام می‌گیرد، اشاره کرد که این نوع نقد، شرایط پیشانقلابی نیست، بلکه نقدهایی که از موضع یأس از اصلاح امور در نظام موجود و در مسیر ارائهٔ نظام جایگزین صورت می‌گیرد، شرایط فرهنگی پیشانقلابی است.

شرایط اجتماعی: کرین برینتون می‌گوید: در رژیم‌های پیشین چهار جامعهٔ مورد تحقیق، گروه‌هایی با احساسی از بی‌زاری آمیخته یا نیم‌میخته با تحقیر نسبت به گروه‌های دیگر پروراندگی شده بود. او این گروه‌ها را با اصطلاح طبقات در نظر می‌گیرد، اما کشمکش را که بین طبقات در این جوامع هستند، محدود به تضاد و کشمکش بین دو طبقهٔ مخالف همدیگر بر می‌شمرد (یعنی طبقهٔ فئودال را در برابر طبقهٔ بورژوا یا طبقهٔ بورژوا را در برابر طبقهٔ پرولتاریا). از نظر وی، در جامعهٔ عادی رابطهٔ میان طبقهٔ حاکم با بقیهٔ مردم، رابطه‌ای تقلیدی است، یعنی سهم بودن در آرمان‌ها و نگاه کردن گروه‌های پایین به گروه‌های بالا (برینتون، ۱۳۸۲: ۵۹).

تا زمانی که این نوع نگاه و شکاف طبقاتی وجود دارد، انقلاب رخ نمی‌دهد. انقلاب، محصول زمانی است که طبقات پایین، نگاه‌شان به طبقهٔ بالا تنفر و بی‌زاری باشد، یعنی در واقع جایگاه طبقهٔ حاکم را منفرود بدارند و نه تنها آرزوی زندگی به سبک این طبقه را نداشته باشد، بلکه آن را زیر سؤال ببرند؛ پس مشخصهٔ اجتماع پیشانقلابی از نگاه برینتون، وجود یک شکاف

و ناهمسازی طبقاتی است، برخلاف آن‌چه مارکس شکاف و نابرابری طبقاتی می‌خواند. این ناهمسازی طبقاتی موجب می‌شود تا طبقه حاکم را آدم‌های بی‌کفایت و نالایقی در نظر بگیرند که فقط اشراف زاده‌اند و هوس دست‌یابی به خصلت فوق برای طبقه پایین به وجود نیاید. به عبارت دیگر، طبقه پایین باید از طبقات بالای نظام اجتماعی حاکم متنفر شده و آن را به سخره گیرد. ویژگی‌های طبقه حاکم در نگاه برینتون که دچار انقلاب می‌شوند به قرار ذیل‌اند:

الف. پراکنده و نالایق‌اند، یعنی وحدت خود را از دست داده‌اند؛

ب. آن‌ها در اجرای کارکردهایشان ناموفق‌اند؛

ج. به این باور رسیده‌اند که در دست داشتن قدرت از سوی آن‌ها غیرعادلانه است؛

د. سرانجام افرادی از طبقه بالا که قدرت سیاسی را در دست دارند به گونه‌ای پراکنده و نامؤثر به اعمال زور دست می‌زنند که اعمال مزبور، مردم را بیشتر به شورش تشویق می‌کند تا سرکوبی آن‌ها (برینتون، ۱۳۸۲: ۶۰-۶۲).

نیروهای انقلابی، از رهبری میانه‌روها تا قدرت‌گیری تندروها

برینتون در سنخ‌شناسی نیروهای انقلابی از دو گروه میانه‌رو و تندرو نام می‌برد. مطابق تئوری وی، در اولین گام پس از به ثمر رسیدن انقلاب، فرمانروایی و رهبری به دست میانه‌روها خواهد افتاد. برای درک بهتر این دیدگاه لازم است طیف نیروهای جامعه پیشانقلابی را بشناسیم. این نیروها را می‌توان به پنج بخش تقسیم کرد: بخش نخست، حاکمان رژیم پیشین با راست‌ترین مواضع قرار دارند؛ بخش دوم، کارگزاران وفادار به حکومت‌اند که در خدمت حاکمیت و ابزار آن محسوب می‌شوند و نقدی به سیستم ندارند؛ بخش سوم، منتقدین اصلاح‌طلب درون سیستمی‌اند که به علت حذف از کارگزاری توسط رژیم، ابتدا به بخش چهارم نیروهای جامعه یعنی طیف جامعه غیرسیاسی یا مردم عادی رانده می‌شوند، سپس به سوی پنجمین بخش از نیروهای جامعه که منتقدین رادیکال و تندرواند، حرکت کرده و منتقد مخالف رژیم می‌شوند. به گفته پارتو، این گروه، نخبگان طرد شده‌اند که ذاتاً انسان‌های انقلابی برانداز نیستند، ولی مطابق دیدگاه برینتون، با فاسدتر شدن رژیم، نخبگان مزبور که انسان‌هایی فکور، با تجربه و منتقدینی اصلاح‌طلب‌اند، بیشتر طرد می‌شوند و جای آن‌ها را فرصت‌طلبان می‌گیرند، و در نتیجه روشنفکران تغییر بیعت می‌دهند و انقلابیون برانداز ظهور می‌کنند. در واقع در همین شرایط

است که انقلابیون رادیکال، طرح‌های خود را در نقد سیستم آغاز می‌کنند و به تأثیرگذاری بر انقلابیون میانه‌رو و بخش غیرسیاسی می‌پردازند.

سرنوشت طبقه میانه‌رویی که در ابتدا همفکر و همکار رژیم بود، به علت طرد شدن و بدکار کردی رژیم، با تندروها گره می‌خورد و تحت تأثیر مواضع انقلابیون تندرو، منادی براندازی رژیم می‌شود؛ اما با کارنامه مدیریتی و سازمانی رژیم سابق.

از دید مردم، میانه‌روها مدیران جامعه‌اند که بر سر انتقاد از حکومت طرد شده‌اند، بنابراین آنان را مدیرانی منتقد می‌دانند که چاپلوس نبوده‌اند.

با اتحاد و ائتلاف میان انقلابیون میانه‌رو و تندرو، بخش غیرسیاسی نیز به این ائتلاف پیوند می‌خورد و جنبش انقلابی با ایده‌های رادیکال و رهبرانی میانه‌رو و اصلاح‌طلب آغاز می‌گردد. در شرایط فراگیری جنبش و در آخرین حرکت، کارگزاران حکومتی نیز یا وارد پروسه انقلاب می‌شوند یا فرار می‌کنند. ورود و جذب این کارگزاران حکومتی، جز به علت وجود میانه‌روها و عدم احساس خطر از سوی آن‌ها در حاکمیت جدید صورت نمی‌گیرد، اما دیری نمی‌پاید که میانه‌روها، عدم قدرت به مقصد رساندن انقلاب را از خود نشان می‌دهند، و ایده‌های انقلابیون تندرو برای توده‌ها جذاب می‌شود و در انقلاب و نیروهای اصلی آن انشعاب به وجود می‌آید، و نتیجه آن که جامعه دچار حاکمیت دوگانه می‌شود.

میانه‌روها پس از دستیابی به قدرت، باید نهادهای موجود را اصلاح و یا نهادهایی نوین ایجاد کنند، و در عین حال می‌بایست از کارهای عادی حکومت نیز غافل نباشند، اما اینان طبق تئوری، به زودی در یک جنگ خارجی یا داخلی یا هر دوی آن‌ها درگیر می‌شوند؛ و همچنین با نافرمانی تندروها روبرو شده و به سازش و توقف انقلاب متهم می‌شوند. حکومت میانه‌روها به میراث‌داری بخشی از اعتباری که هنوز از رژیم پیشین به جای مانده، و بخشی از منابع مالی بالفعل یا بالقوه رژیم پیشین و بیشتر استعدادهای نهادهای آن متهم می‌شود. حکومت قانونی میانه‌روها در می‌یابد که این میراث به گونه‌ای آزاردهنده‌ای پا برجاست و از میان برداشتن آن دشوار، و در نتیجه باید عدم محبوبیت‌های رژیم پیشین را به دوش کشد، در حالی که حکومت تندروها با چنین دشواری‌هایی روبرو نیست. آن‌ها مسئولیت‌هایی بسیار در حکومت قانونی دارند و ناچار نیستند از نهادهای رژیم پیشین استفاده کنند، بلکه از ماشین کارایی که توسط انقلابیون - تندروها و میانه‌روها - ساخته شده است، برخوردارند (برینتون، ۱۳۸۲: ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۰).

زمانی که دولت میانه‌رو به عنوان مسئول ضعف‌های جامعه پس از انقلاب، محکوم می‌شود، تندروهایی که نوید آبادانی و توسعه را سر می‌دهند و مورد پذیرش توده‌ها قرار دارند، قدرت را به دست می‌گیرند و به اجرای ایدئولوژی انقلابی می‌پردازند که امنیت خاطر را از جامعه دور می‌کند، و احساس فضایی ناامن و برخوردی بسیار گسترده در جامعه ایجاد می‌شود. ایدئولوژی انقلابی تندروها که با حمایت توده‌ها توانستند مراکز قدرت را به دست بگیرند، دامن حاکمان رژیم گذشته را می‌گیرد.

در کنار حاکمان گذشته، میانه‌روها نیز که روزی با حاکمان تندرو پیوند داشتند، سرکوب می‌شوند. سرکوب، جامعه غیرسیاسی انقلاب را نیز در بر می‌گیرد. این بخش از جامعه به علت تعلق به عادات روزانه و زندگی معمولی خود، هیچ تعلق خاصی به ایدئولوژی انقلاب ندارند. در واقع، جامعه غیرسیاسی با درک ایدئولوژی انقلابی، وارد انقلاب نمی‌شود، پس ارزش‌های تندروها برای آن‌ها درونی نیست و این باعث درگیر شدن تندروها با بخشی از جامعه غیرسیاسی می‌شود.

برینتون این مرحله را عصر وحشت می‌خواند، اکنون سؤال این جاست که دامنه وحشت از نگاه وی تا کجاست؟ او عقیده دارد که خنجر رادیکال‌ها، دامن خودشان را نیز می‌گیرد، چون برخی از آن‌ها این خشونت افراطی را نمی‌پذیرند، اما در عصر وحشت، دیکتاتوری صالحان حکمفرماست؛ زیرا رادیکال‌ها از لحاظ اخلاقی و شخصی، آدم‌هایی وارسته و سالم‌اند که دیکتاتوری آن‌ها در جهت فساد قدرت‌طلبی و ثروت‌اندوزی نیست. استبداد و دیکتاتوری رادیکال‌ها از جنس استبدادهای پیش از انقلاب نیست، چون دارای عنصر پاکدامنی است. در حقیقت، رژیم قبل را به خاطر آلودگی که دامن او را گرفته بود، سرکوب می‌کرد در حالی که حاکمیت تندروها را به خاطر پاکدامنی سرکوب می‌کند.

ترمیدور: کرین برینتون در چارچوب استعاره تب و مراحل آن و همچنین تطبیق آن با مراحل انقلاب، ترمیدور را دوران نقاهت پس از فرونشستن تب انقلاب می‌داند. وی با طرح سه شاخص، این دوره را توصیف می‌کند: آرمان از آن بلندای خویش به پائین کشیده می‌شود، گرچه هنوز عبارات بزرگ به گونه‌ای منجمد در شعارها و احساسات وجود دارد؛ جستجوی لذت یعنی سخت‌گیری‌های اخلاقی عصر وحشت، جای خود را به بی‌بندوباری اخلاقی می‌دهد و به تدریج تبعیدیان سیاسی بخشوده می‌شوند و باز می‌گردند.

زمانی که تب انقلاب بالا می‌گیرد و تندروها به حاکمیت می‌رسند، مطالبات حداکثری انقلابی از آن‌ها خواسته می‌شود. ایدئولوژی انقلاب، یک فزون‌خواهی آرمانی دارد که نمی‌توان تمام آن‌ها را محقق کند، یعنی بین آرمان انقلابی و واقعیت، فاصله وجود دارد؛ پس شعارها با واقعیت نمی‌خوانند، بنابراین حاکمان رادیکال به عقب‌نشینی وادار می‌شوند و چرخه حکومت دوباره به دست با تجربیگان (میان‌روها) می‌افتد و در نتیجه، تندروها از آرمانخواهی خود عدول می‌کنند.

چرخش از آرمان‌های ایدئولوژیک و نگاه به واقعیت‌ها و نهایتاً کنار گذاشتن ارزش‌های ایدئولوژیک انقلابی، نهایت هر انقلابی است به گونه‌ای که در ابتدای مرحله ترمیدور، تفسیر مجدد از ارزش‌های انقلاب یعنی خروج از قرائت رادیکال آغاز می‌شود و انقلابیون تندرو به عنوان آرمان‌گرایانی که صرف‌نظر از واقعیت، آرمان‌های انقلاب را دنبال می‌کردند و به نفع اعتقادات ایدئولوژیک خود با هر کسی درگیر می‌شدند، از ارزش‌های انقلابی عبور می‌کنند و به نفع واقعیت از آرمان‌ها فاصله می‌گیرند، بنابراین انقلابی که با وعده‌های آرمانی آغاز شد، هیچ‌گاه به آن‌ها دست نمی‌یابد، بلکه به یک سطح از اصلاحات می‌رسد؛ یعنی یک درجه از بهبود در رژیم پیشین اتفاق می‌افتد و بخشی از نقطه‌ضعف‌های رژیم قبل، حذف می‌شوند. نهایت هر انقلاب، اصلاحات است و مسیر انقلاب، سرانجام به اصلاحات ختم می‌شود.

تاریخ تحولات نیکاراگوئه

در اوایل قرن نوزدهم، کشور نیکاراگوئه استقلال خود را طی سه مرحله به دست آورد: مرحله اول سال‌های قبل از ۱۸۲۱ میلادی بود که به عنوان بخشی از امپراتوری مکزیک اداره می‌شد. مرحله دوم از ۱۸۲۲ میلادی به بعد بود که عضو فدراسیون کشورهای آمریکای مرکزی گردید و مرحله سوم از سال ۱۸۳۸ میلادی به بعد که به صورت کشوری مستقل و با حاکمیتی از آن خویش شناخته شد. در تمامی این دوران، نیکاراگوئه کمابیش در وضعیتی نیمه مستعمره، تحت نفوذ کشورهای مختلفی چون اسپانیا، بریتانیا و آمریکا دست به دست شد. این کشور از دو دهه پس از استقلال، صحنه اختلافات داخلی بین دو گروه «لیبرال» و «محافظه‌کار» بود تا این‌که در سال ۱۹۳۷، سوموزای اول طی یک کودتا با حمایت ایالات متحده آمریکا به ریاست جمهوری این کشور رسید. پس از کشته شدن وی در سپتامبر ۱۹۵۶، متوالیاً دو پسرش کنترل

اوضاع را به دست گرفتند و تا سال ۱۹۷۹ - با پیروزی ساندینیست‌ها - بر این مملکت حکومت راندند. با کشته شدن سوموزای اول در سال ۱۹۵۶، جنبش دانشجویی، مبارزات خود را بر اساس اصول مارکسیسم آغاز کرد.

بحران اقتصادی ناشی از کاهش قیمت پنبه و قهوه که از سال ۱۹۵۵ شروع شده بود، به همراه ترور سوموزا، مبارزات توده‌ها را وارد مرحله‌ای جدید کرد، و موجب شد تا دیگر اقشار مثل کارگران، کشاورزان، خرده‌بورژوازی شهری و سربازان نیز به‌طور خودجوش، ولی پراکنده و سازمان‌نیافته به ابراز مخالفت بپردازند؛ زیرا یک سازمان منسجم انقلابی برای متشکل کردن این جنبش‌ها و اعتراضات وجود نداشت، و در نتیجه به تدریج، مهمترین واقعه در دوران جدید تاریخ نیکاراگوئه با تشکیل جبهه آزادی‌بخش ملی ساندینیست FSLN در سال ۱۹۶۱ ملهم از انقلاب کوبا به وقوع پیوست (شادلو، ۱۳۷۴: ۷۴؛ صالحی، ۱۳۶۳؛ محقق، ۱۳۹۳).

جبهه آزادی‌بخش در سال ۱۹۶۳، اولین حمله نظامی خود را علیه گارد ملی از هندوراس ترتیب داد که به شکست انجامید، سپس در ۱۹۶۵ سعی در جلب حمایت سیاسی مردم نمود و به سازماندهی نیروهای پراکنده دست زد. سومین مرحله جنبش انقلاب در سال ۱۹۶۷ روی داد. در این سال با ارزیابی‌های سیاسی و ایدئولوژیکی، جنگ درازمدت توده‌ای تدوین گردید که هدف آن نیل به سوسیالیسم عنوان شد. ساندینیست‌ها در برنامه خود بر این تأکید داشتند که توجه انقلاب دموکراتیک توده‌ای به روستاها معطوف شود. بدین جهت که مسأله ارضی و بیرون راندن دهقانان از زمین‌هایشان، عمده‌ترین موضوع در انقلاب محسوب می‌شد. بالا رفتن قیمت جهانی پنبه در اوایل دهه ۱۹۵۰ و افزایش تقاضای آن در طی جنگ کره، باعث سودآوری محصول مزبور شده بود، و از آنجایی که کشت پنبه در مقیاس کوچک اساساً عملی نبود، دهقانان از زمین‌هایشان بیرون رانده شدند و بخش دهقانی به صورت کارگر روزمزد درآمد و در فقری وحشتناک فرو رفت و زمینه‌ای مساعد برای مبارزه انقلابی به وجود آورد (واکر، ۱۳۸۷: ۳۲۳-۳۲۸).

از سال ۱۹۷۰ به بعد، نظم حکومتی آناستاسیتو سوموزا رو به فروپاشی نهاد؛ زیرا درون گارد ملی اختلافاتی بروز کرده بود که موجب ضعف قدرت وی می‌شد. برخی از علل اختلاف‌ها و رضایتی مزبور بدین قرار بود: ترفیع درجه سریع خوزه سوموزا (برادرش)، زمینه مخالفت را در گارد ایجاد کرد؛ افشای نقش برخی از نظامیان نزدیک به سوموزا در قاچاق مواد مخدر که به این

تضادها دامن زد، و در نهایت به سرکوب نظامیان مخالف انجامید. در این میان، دو عامل دیگر که همزمان در سال ۱۹۷۲ اتفاق افتاد به این فروپاشی سرعت بخشید. نخست بحران اقتصادی بود که به دنبال کاهش قیمت قهوه و پنبه در بازار جهانی روی داد و دولت سوموزا را با تنگناهای اقتصادی روبرو کرد؛ دوم حادثه زلزله کریسمس ۱۹۷۲ که ۸۰ درصد ماناگوا، پایتخت نیکاراگوئه را ویران کرد. در جریان این زمین لرزه، دولت سوموزا نه تنها از مشکلات پیش آمده نکاست، بلکه حتی کمک خارجی ۲۵۰ میلیون دلاری را در مجرای تحکیم قدرت خود به کار گرفت. فساد بی‌شرمانه سوموزا، بی‌کفایتی در کنترل کمک‌رسانی و امتناع او از بازسازی ماناگوا، باعث شد نیروهای ساندینیست و کلیسا به همراه بخشی از لیبرال‌هایی که منتقد سوموزا بودند، به یاری مردم بشتابند. واقعه زمین‌لرزه سه اثر مهم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی برجای گذاشت:

۱. نارضایتی از دولت افزایش یافت؛
۲. باعث نزدیکی طبقات و گروه‌های اجتماعی و ایجاد فضای همدلی و اعتماد میان آن‌ها شد.
۳. ضربات مالی و اقتصادی فراوانی به دولت و مردم وارد آورد که بر وخامت اوضاع افزود (شادلو، ۱۳۷۴: ۷۳-۷۵؛ صالحی، ۱۳۶۳).

سوموزا که منابع اصلی بازسازی کشور را به انحصار خود درآورده بود، اجازه نمی‌داد دیگر اعضای عالی‌رتبه از سود ناشی از افزایش فعالیت اقتصادی سهمی ببرند، در نتیجه، نخبگان اقتصادی نیز تمایلی به حمایت و پشتیبانی از وی نداشتند و این موضوع به نوبه خود موجب ضعیف‌تر شدن وی شد. از سوی دیگر، فعالیت اقتصادی و تجاری در این کشور مستلزم پرداخت رشوه به خانواده سوموزا بود و همین موجب گردید تا فرار سرمایه‌ها افزایش یابد، و نرخ مبادله واحد پولی نیکاراگوئه، ۵۰ درصد کاهش پیدا کند (واکر، ۱۳۸۷: ۳۲).

در سال ۱۹۷۴، فعالیت چریکی ساندینیست‌ها تا آن‌جا گسترش یافت که گروه کوچکی از جبهه آزادیبخش در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۴، به منزل یکی از بازرگانان معروف نیکاراگوئه که مجلسی به افتخار شلتون سفیر آمریکا ترتیب داده بود، حمله کرد، و واقعه گروگان‌گیری نزدیکان سوموزا و دیپلمات‌های کشورهای غربی رخ داد. در این تهاجم، چریک‌ها جمع زیادی از مهمانان از جمله سفیر مذکور و دوازده تن از اعضای خانواده سوموزا و بسیاری از دیپلمات‌های کشورهای دیگر را به گروگان گرفتند. ساندینیست‌ها در این واقعه توانستند امتیازاتی بسیار مهم به قرار ذیل دریافت کنند: اخذ یک میلیون دلار وجه نقد به عنوان هزینه عملیات چریکی،

آزادی ۶۰ نفر از زندانیان سیاسی و اجازه خروج آن‌ها به کوبا و پخش اطلاعاتی جبهه آزادیبخش از رادیوی کشور (شادلو، ۱۳۷۴: ۷۶؛ محقق، ۱۳۹۳).

در سال ۱۹۷۷ که دولت تحت فشار برنامه حقوق بشری کارتر قدری فضای سیاسی را باز کرده بود، با توجه به آزادی نسبی مطبوعات، اعتراضات مردم اوجی تازه گرفت و روزنامه‌های مخالف، مقالاتی گوناگون در باب فساد و جنایات دولت سوموزا منتشر کردند. ساندینیست‌ها نیز حملات چریکی مختلفی به راه انداختند و به موفقیت‌هایی هم دست یافتند. درگیری میان مردم و دولت روز به روز بیشتر و همه‌گیرتر می‌شد. در این میان، ترور سردبیر روزنامه لاپرنسه مهمترین روزنامه مخالف سوموزا (پدرو خواکیم چامورو) در ۱۰ ژانویه ۱۹۷۸، جرقه و عامل محرکی بود که روند مبارزه برای آزادی را سرعت بخشید. به دنبال این ترور، خشم و نفرت عمومی بالا گرفت و مردم با خواست اجرای عدالت به خیابان‌ها ریختند. صاحبان اکثر مؤسسات خصوصی، آشکارا خواستار مقاومت علیه دیکتاتوری شدند. اعتصابات عمومی با شرکت کارگران، دهقانان، کارمندان، کارکنان بانک‌ها و کشیشان آغاز گردید. در سپتامبر همین سال نیز گروه کوچکی از ساندینیست‌ها به کاخ کنگره ملی حمله کردند و با تصرف آن خواستار آزادی زندانیان سیاسی گردیدند (صالحی، ۱۳۶۳؛ مبارزه خلق‌ها علیه امپریالیسم، ۱۳۵۹: ۸۳).

به دنبال این واقعه، ۲۰۰۰ نفر از مردم در پی حمله هوایی رژیم کشته شدند. آمریکا نیز حمایت خود را از سوموزا تقویت کرد و تعداد افراد گارد ملی از ۸۱۰۰ نفر به ۱۲۰۰۰ نفر افزایش یافت. جنگ خونین میان گارد ملی از یک سو و چریک‌هایی که از حمایت همه‌جانبه مردم، اصحاب کلیسای کاتولیک و دولت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی برخوردار بودند، ماه‌ها ادامه یافت تا این که اوایل ژوئن ۱۹۷۹، عملیات نهایی علیه سوموزا صورت گرفت. تهاجمات گروه‌های چریکی که در محلات کارگری سراسر کشور سازمان یافته بودند، به پادگان‌های نظامی آغاز شد و سرانجام در ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۹، سوموزا کشور را ترک کرد. در ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۹ نیروهای جبهه ساندینیست وارد پایتخت شدند و بقایای گارد ملی را دستگیر کردند و سرانجام جنگ آزادی با بهای ۵۰ هزار کشته به پیروزی رسید (شادلو، ۱۳۷۴: ۷۷).

در ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۹، شوراها با سازی که اعضای آن سی و سه نفر بودند، تشکیل شد. نوزده نفر میانه‌رو، هشت نفر با گرایش سرمایه‌داری و شش نفر با گرایش چپ. شورای رهبری نیز متشکل از پنج نفر بود. دو نماینده از ساندینیست‌ها، دو نماینده از جبهه الهیات رهایی‌بخش و

یک نماینده از جبهه ملی. در رأس این شورا، اورتگا، از رهبران نظامی جبهه ساندینیست قرار داشت (صالحی، ۱۳۶۳؛ سیدیان، ۱۳۸۴).

پیروزی ساندینیست‌ها برای آمریکا که سال‌ها به استثمار، نفوذ و سلطه در نیکاراگوئه عادت کرده بود، سخت گران آمد. از این‌رو از همان اوان پیروزی با صرف میلیون‌ها دلار، کمر به سرکوب و انحراف انقلاب ساندینیستی بست و نیروهای ضد انقلاب و شورشی موسوم به «کنترا» را تغذیه نظامی و مادی کرد. در اوایل سال ۱۹۸۴، اورتگا تحت فشار دیپلماتیک کشورهای غربی و فشار نظامی نیروهای کنترا، برنامه کار انتخاباتی‌اش را برای رأی‌گیری ریاست‌جمهوری تنظیم کرد. نتیجه انتخابات که ناظران بین‌المللی آن را قابل تقدیر دانستند، پیروزی اورتگا با ۶۷ درصد آرا بود. جبهه ملی ساندینیست نیز درصد مشابهی از کرسی‌های مجلس قانونگذاری را به دست آورد (شادلو، ۱۳۷۴: ۷۸ و ۸۸).

در ژوئیه ۱۹۸۹، ساندینیست‌ها طی موافقت‌نامه‌ای با اتحاد ملی مخالفین دولت (UNO) که متشکل از چهارده حزب و گروه مخالف دولت ساندینیستی می‌شد، فرصت استفاده مساوی را از رادیو و تلویزیون برای تبلیغات و ارائه برنامه‌های انتخاباتی ارائه دادند. در تاریخ ۲۴ سپتامبر همان سال، اسامی کاندیداهای ریاست‌جمهوری اعلام شد. از طرف ساندینیست‌ها، دانیل اورتگا، و از جانب اتحاد ملی مخالفین، ویولتا چامورو که رهبری این اتحاد را برعهده داشت، معرفی گردیدند. رئیس‌جمهور وقت آمریکا، جرج بوش، ۹ میلیون دلار برای کمک به اتحاد ملی مخالفین در مبارزه انتخاباتی اختصاص داد. چامورو نیز برنامه انتخاباتی خود را بدین صورت اعلام کرد:

۱. گسترش اقتصاد بازار آزاد؛
 ۲. گسترش آزادی‌های اجتماعی و آزادی اتحادیه‌های تجاری؛
 ۳. تجدیدنظر مجدد در قانون اساسی؛
 ۴. لغو خدمت سربازی اجباری؛
 ۵. کاهش نیروهای نظامی و عفو زندانیان سیاسی (شادلو، ۱۳۷۴: ۸۸؛ سیدیان، ۱۳۸۴).
- کمک مالی آمریکا و برنامه‌های چامورو موجب شد که اکثریت رأی دهندگان به خاطر تحریم‌های اقتصادی آمریکا علیه دولت اورتگا، به چامورو رأی بدهند، که در نتیجه وی با ۱۵ درصد اختلاف آرا در انتخابات فوریه ۱۹۹۰، اورتگا را شکست داد. دولت انقلابی پس از یک دهه

رویارویی با مشکلات و فشارهای داخلی و خارجی، مجبور به واگذاری قدرت به جبهه مخالف شد و رسماً شکست را پذیرفت. جبهه ساندینیست با نامزدی اورتگا در انتخابات دو دوره بعد نیز شرکت کرد و هر بار شکست خورد (محقق، ۱۳۹۳).

در انتخابات ۲۰۰۶، اورتگا با اتخاذ سیاست‌های میانه‌روتر و عدول از آرمان‌های رادیکال و انقلابی خود، پیروز میدان شد. وی از کلیسای کاتولیک برای آزار و اذیت آن‌ها در سال ۱۹۸۰ طلب عفو کرد، شعارهای صلح و عشق را جایگزین مبارزه با امپریالیسم نمود، به جای لباس نظامی سبز همیشگی‌اش، از لباس سفید رنگی همانند کشیش‌ها استفاده کرد، و اغلب از خدا، همبستگی و آشتی می‌گفت. از همه مهمتر این که اورتگا به عنوان نامزد ریاست‌جمهوری، بر مجازات سقط‌درمانی که مهمترین بحث سیاسی در آن زمان بود، برخلاف نظر اعضای جدا شده از حزب ساندینیست، صحنه گذاشت. در نتیجه، اورتگا با چرخش در مواضع انقلابی خود توانست ۳۸ درصد آراء را کسب کند و از رقیبش مونتیگر با اختلاف ۲۸/۳ درصد، پیشی گرفته و مجدداً بعد از ۱۶ سال رئیس‌جمهور منتخب مردم نیکاراگوئه شود (Gooren, 2010: 50, 55, 56).

اکنون تلاش می‌کنیم تا دو انقلاب اسلامی ایران و نیکاراگوئه را در چارچوب الگوی نظری برینتون بررسی کرده و به پرسش‌های مطرح شده پاسخ بدهیم؛ البته همان گونه که پیش از این نیز عنوان شد، در این مقاله، آشنایی با تاریخ تحولات کشورمان را برای خوانندگان، مسلم فرض گرفته‌ایم و تنها در خلال انطباق مراحل مختلف تئوری مدنظر با دو انقلاب مذکور و همزمان با مقایسه این دو انقلاب، به فراز و فرودهای تاریخی و حوادث و رخداد‌های انقلاب اسلامی ایران می‌پردازیم.

شرایط اقتصادی پیشاانقلابی در نیکاراگوئه و ایران

رونق شدید کشت و صادرات قهوه در آمریکای مرکزی و تقاضای بین‌المللی در دهه ۱۸۷۰ برای این محصول، موجب شد تا نخبگان حاکم بر کشور نیکاراگوئه، بخش اعظم ظرفیت تولیدی را به کشت این محصول اختصاص دهند. گسترش کشت قهوه تا دهه ۱۹۵۰ توانست به زیربنای اقتصاد نیکاراگوئه تبدیل شود؛ همچنین افزایش قیمت جهانی پنبه در اوایل دهه ۱۹۵۰، کشتکاران و بورس‌بازان را به سرمایه‌گذاری در تولید پنبه تشویق کرد. گسترش کشت این محصول باعث توسعه بورژوازی مدرن وابسته شد، زیرا پنبه در مقایسه با قهوه، فعالیتی

شدیداً سرمایه‌بر بود و در مقیاس کوچک اساساً عملی نبود، و در نتیجه دهقانان از زمین‌هایشان بیرون رانده شدند و خیل عظیمی از کارگران روزمزد پدید آمد؛ همچنین برنامه «اتحاد برای پیشرفت» در اوایل ۱۹۶۰ تحت حمایت ایالات متحده موجب رشد صنایع وابسته به بخش کشاورزی و شکل‌گیری طبقه کارگر شد. با رشد طبقات متوسط و کارگری شهری، جمعیت بخش کشاورزی از ۶۰ درصد در سال ۱۹۶۰ به ۴۴ درصد در سال ۱۹۷۷ کاهش یافت (واکر، ۱۳۸۷: ۳۲۳-۳۲۸؛ احمدوند، ۱۳۸۸).

در سال ۱۹۷۲، خشکسالی شدید موجب تنزل تولید کشاورزی گردید و قیمت محصولاتی مانند قهوه نیز کاهش یافت. در اواخر سال ۱۹۷۲، زمین‌لرزه ماناگوا باعث ویرانی‌های بسیار و افزایش شدید بهای نیازمندی‌های عمومی شد. وضع اقتصادی مردم به گونه‌ای وخیم‌تر گردید که تعداد بیکاران در ۱۹۷۸ به ۶۰۰ هزار نفر رسید. ۳۰۰ هزار نفر از مردم نیز در زاغه‌ها و ویرانه‌ها زندگی می‌کردند. در آستانه انقلاب، سطح زندگی بسیار پایین بود (هلیل رودی، ۱۳۵۸: ۷۲، ۷۱).

دولت نیکاراگوئه که روند عمومی اقتصادش در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ پررونق بود، به‌خاطر کاهش قیمت قهوه، افزایش قیمت نفت، توقف سرمایه‌گذاری خارجی، فرار سرمایه‌ها و تاثیرات ویرانگر زمین‌لرزه و عدم توانایی مردم در پرداخت مالیات‌ها، کم‌کم با بحران روبرو شد، اما این به منزله بحران مالی دولت و ناتوانی آن در تامین مخارج ارتش و تجهیز دستگاه سرکوب نبود. بحث ناتوانی یا عدم سرکوب در این‌جا نشأت گرفته از بحران اقتصادی محسوب نمی‌شد، بلکه بیشتر به دلیل موضع سیاسی آمریکا بود که در شرایط سیاسی به‌طور مفصل‌تری به آن پرداخته خواهد شد.

باید گفت که فقر اقتصادی در نیکاراگوئه، ناشی از توسعه وابسته نبود، بنابراین برخلاف نظر برینتون، در نیکاراگوئه با توده‌ای که دچار ضعف اقتصادی بودند و در اواخر دهه ۷۰ هم از نحوه توزیع امکانات رفاهی نارضایتی داشتند، مواجهیم. به‌طور کلی مردم این کشور در اوج انقلاب، گرفتار بحران معیشتی بودند و درخواست‌ها و مطالبات اقتصادی‌شان پررنگ بود.

وضع اقتصادی دولت در ایران، همانند دولت نیکاراگوئه خوب بود، زیرا متعاقب تشکیل اوپک در سال ۱۳۳۹ و جنگ‌های اعراب و اسرائیل طی سال‌های ۱۳۴۶ و ۱۳۵۲ که خطر تحریم نفتی غرب بالا گرفت، قیمت نفت افزایش یافت و درآمد ایران از این بابت هزار برابر شد، یعنی از ۲۲/۵

میلیون دلار در سال ۱۳۳۳ به ۲۰ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۶ رسید (فوران، ۱۳۷۷: ۴۶۳). به طور کلی تحت تأثیر سیاست‌های تثبیت اقتصادی اصلاحات ارضی، سیاست‌های توسعه اقتصادی و افزایش درآمدهای نفتی سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷ را باید دوره ثبات و رشد اقتصادی حکومت پهلوی دانست. چهار برابر شدن درآمدهای نفتی در سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۵۵، نرخ رشد را به شدت افزایش داد و موجب گردید بیکاری در سال ۱۳۵۴ تقریباً حل و فصل شود و دستمزد کارگران در ۲۱ مورد از صنایع کشور ۳۰ درصد افزایش یابد. از سال ۱۳۵۵ دوره بحران اقتصادی در نتیجه رشد تقاضای عمومی بدون عرضه، افزایش نرخ تورم، مبارزه با گرانفروشی و کاهش درآمدهای نفتی آغاز شد. متعاقب آن، دولت دست به سیاست تثبیت اقتصادی و افزایش مالیات‌ها زد که بر نارضایتی عمومی افزود. با این وجود، برخلاف نظریه‌های کلاسیک مارکسیستی که فقر مطلق را عامل انقلاب می‌داند، اکثریت مردمی که در انقلاب اسلامی ایران مشارکت داشتند، هرچند دارای مشکلات اقتصادی بودند، اما فقیر نبودند، بلکه شدت و مدت دوره رشد و رفاه اقتصادی، توقعات و انتظارات عمومی را بالا برد و بحران‌های متعاقب آن، توانایی دولت را از برآورد خواست عمومی در شرایط توقعات فزاینده کاهش داد (فوران، ۱۳۷۷: ۴۶۳؛ بشیری، ۱۳۷۸؛ رهبری، ۱۳۷۹).

برخلاف انتظار برینتون، دولت در ایران دوره پهلوی دوم با تنگناهای اقتصادی دست به گریبان نبود. در مقابل، وضع اقتصادی توده‌ها در ایران با نظر وی همخوانی دارد؛ زیرا دهه ۱۳۵۰، اوضاع از گذشته بهتر بود و این که در نیمه دوم دهه مذکور، مقداری افت وجود داشت، اما در مجموع، مردم در اوج انقلاب، مطالبه اقتصادی نداشتند و می‌توان چنین پنداشت که بحران ایران از جنس فرهنگی یا سیاسی بود.

شرایط سیاسی پیشانقلابی در نیکاراگوئه و ایران

برینتون سه مشخصه اصلی را به عنوان شرایط سیاسی پیشانقلابی در نظر می‌گیرد که انقلاب‌های نیکاراگوئه و ایران را در ذیل هر مشخصه بررسی می‌کنیم.

فساد اداری و بدکارکردی رژیم: در تمام دوره حکومت ۴۳ ساله خانواده سوموزا، استبداد در نیکاراگوئه برقرار بود. به‌خصوص با روی کار آمدن آناستاسیتو، اعضای گارد ملی و خانواده سوموزا مشاغل کلیدی و حساس را اشغال کردند، و دولت به همراه بخش غیرنظامی

بروکراسی به‌عنوان زائیده‌ای از گارد ملی درآمدند. در زمان حکومت خانوادهٔ سوموزا، لایه‌هایی از بوروکرات‌های فاسد وجود داشت که از یکدیگر انتظار کمک داشتند و چنین روبه‌ای را تشویق می‌کردند. مشکل فساد در سراسر دورهٔ حکومت سوموزاها وجود داشت و آن را در بین زیردستان خود تشویق می‌کرد تا آن‌ها را به لحاظ روانی از مردم جدا کرده و به خود وابسته سازد. کمک‌های امداد بین‌المللی به دنبال زمین‌لرزهٔ ۱۹۷۲ توسط نظامیان و خانوادهٔ سوموزا برای گسترش امپراتوری مالی به کار گرفته شد.

گارد ملی به عنوان ابزاری برای وادار کردن مردم به فروش زمین‌هایشان به قیمت نازل، مورد استفاده قرار می‌گرفت. بانک‌های دولتی و خصوصی نیز در وهلهٔ اول به عنوان وسیلهٔ تمرکز ثروت و در نهایت به مثابه کانال‌هایی برای خروج سرمایه‌های سوموزا و خانواده‌اش مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفتند.

انقلاب سان‌دینیستی به همان اندازه که نتیجهٔ عوامل اجتماعی-اقتصادی سیستم بود، تجلی مخالفت شدید با یک دیکتاتور رشوه‌خوار نیز بود (هلایل رودی، ۱۳۵۸: ۳۱-۳۲ و ۳۵؛ واکر، ۱۳۸۷: ۳۳۳).

بحث ناکارآمدی و فساد دستگاه اداری-سیاسی در ایران دورهٔ پهلوی دوم را می‌توان با شواهدی که تأییدی بر ارادت‌پروری در مقابل لیاقت‌پروری، حاکمیت روابط به‌جای ضوابط (رعایت خویشاوندی و باندبازی) بود، پیگیری کرد. در زمان محمدرضا شاه، قانون اساسی به‌طور کامل مورد سوءاستفادهٔ وی قرار می‌گرفت و در عمل از استقلال قوا خبری نبود. وی همهٔ تصمیمات مهم مانند انتصاب و برکناری نخست‌وزیر، وزراء، صاحبان پست‌های بالا و استانداران را شخصاً برعهده داشت و با تفرقه انداختن میان افراد و سازمان‌های اداری، وظایف متداخل، ایجاد تحریک و دشمنی و حسادت میان آن‌ها حکومت می‌کرد. کابینه‌ها هیچ تصمیم مهمی نمی‌گرفتند و وزرا حداکثر برای اجرای تصمیمات شاه به شور و مشورت می‌پرداختند. وزیران برای باقی ماندن در سمت خویش می‌کوشیدند تا نظر موافق شاه را جلب کنند، که در نتیجه و به ناچار، در آمار و حقایق دست می‌بردند و آن را تغییر می‌دادند. عدم امنیت شغلی، گاه آن‌ها را به سمت فساد و جمع‌آوری پول برای روز مبادا می‌کشانید. پهلوی دوم به دلیل احساس عدم امنیت و بی‌اعتمادی، نخبگان سیاسی را بدون توجه به کیفیت و لیاقت‌شان دست‌چین می‌کرد و آن‌ها را تبدیل به افرادی می‌نمود که قابل کنترل بوده و تهدیدی برای حکومت محسوب نشوند؛ برای

مثال، ملکه فرح، رئیس ۲۶ سازمان و آژانس حکومتی بود و هزاران تصمیم معمولی حکومتی به جای رسته‌های پایین تر به وسیله شاه گرفته می‌شد (گروه مولغان، ۱۳۸۳: ۱۰۳-۱۰۴).

با تمام این اوصاف، هر وقت شاه نیاز به قربانی داشت، گناه سیاست‌هایش را به گردن نخست‌وزیر یا وزرا می‌انداخت؛ برای مثال، امیرعباس هویدا را که از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۵ نخست‌وزیر بود، مسئول شکست‌های متوالی برنامه عمرانی پنجم مانند خاموشی‌های برق در بهار و تابستان سال ۱۳۵۶ معرفی نمود و او را از سمتش عزل کرد. در سال ۱۳۵۷ نیز که اعتراضات و اعتصابات در تهران و دیگر شهرهای کشور اوج گرفت، وی را که آن زمان در منصب وزارت دربار قرار داشت، در ۱۷ آبان بازداشت نمود. در همان روز، ارتشبد نعمت‌الله نصیری رئیس ساواک هم زندانی شد.

محمد رضا شاه که دستگاه حکومتش در شرف متلاشی شدن بود، به اقداماتی چون برکناری بیشتر استانداران، انحلال حزب رستاخیز و تشکیل کمیسیونی برای بازرسی دارایی‌های بنیاد پهلوی اقدام کرد (آبراهامیان، ۱۳۸۷: ۶۴۰؛ نجاتی، ۱۳۷۱: ۶۷۰). چنین اقداماتی به منزله نشان دادن برگ زیتون صلحی به مخالفان از سوی شاه و صحنه‌ای بر وجود نا کارآمدی و بدکارکردی دستگاه اداری-سیاسی حکومت پهلوی بود که خود شاه نیز به آن اذعان داشت؛ بنابراین در ایران نیز همانند نیکاراگوئه و منطبق با تئوری برینتون، فقدان کارآمدی حکومت وجود داشته به گونه‌ای که در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، عملکرد خود پهلوی دوم نیز دلیلی آشکار بر ناکارآمدی است.

انشعاب در نخبگان و هیئت حاکم: مسئله انشعاب در نخبگان را می‌توان به دو صورت برون‌سیستمی و درون‌سیستمی در نظر گرفت. برینتون با نگاهی درون‌سیستمی به این مسأله نگاه می‌کند، اما در نیکاراگوئه با این که قانون اساسی به تفکیک قوا اذعان دارد، در عمل، همه قدرت در دستان رئیس‌جمهور متمرکز است و گاردملی، ارتش خصوصی وی محسوب می‌شود؛ بنابراین هیچ‌گونه شکافی در هیئت حاکمه نمی‌توان دید.

در ایران، شاه در دهه نخست پس از کودتای ۲۸ مرداد به تثبیت قدرت خود پرداخت، و رهبران کودتا را به مناصب کلیدی گمارد. وی از طریق حکومت نظامی و دادگاه‌های وابسته‌اش، حزب توده، جبهه ملی و دیگر احزاب مخالف را تارومار کرد و عنان اختیار دو مجلس شورای ملی و سنا را به دست گرفت. وی همچنین از طریق درباریان قدیمی، مجلس را به دو حزب

سلطنت طلب ملیون و مردم تقسیم کرد، که هر دو حزب به «بله‌قربان» و «چشم‌قربان» معروف شدند. گفته شده، اقبال، رهبر حزب ملیون، خود را با افتخار نوکر شاه معرفی می‌کرد.

محمدرضاشاه یکبار دیگر پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، مخالفان خود را با دستگیری رهبران جبهه آزادی و تبعید امام خمینی به ترکیه تارومار کرد و قدرتش را تثبیت نمود (آبراهامیان، ۱۳۸۷: ۵۱۵ - ۵۱۶ و ۵۲۴)، بنابراین توانست پیش از انقلاب، تمام چهره‌های رقیبش را سرکوب و از صحنه قدرت خارج سازد؛ همچنین احزاب، دولت، ارتش و مجلس به نوکری او تصریح داشتند و همه به تبعیت بی‌چون و چرا از او با افتخار یاد می‌کردند. در مجموع، در ایران نیز همچون نیکاراگوئه تا آخرین مراحل انقلاب، درون هیئت حاکمه انشعابی وجود نداشت و هیچ موضع‌گیری علیه شخص محمدرضا شاه دیده نمی‌شود.

اگر به صورت برون‌سیستمی به موضوع نخبگان و انشعاب آن‌ها توجه شود، می‌توان در مورد ایران و نیکاراگوئه به نقش مؤثر آمریکا و دستگاه حاکمه آن نیز اشاره کرد. در نیکاراگوئه با روی کار آمدن سوموزای اول، هژمونی سیاسی-اقتصادی آمریکا تثبیت شد. هنگام بررسی کمک‌های نظامی، اقتصادی و انسانی به نیکاراگوئه در سال ۱۹۷۸، کنگره آمریکا، صحنه جنگ بین موافقین و مخالفین سوموزا بود. با میانجی‌گری کاخ سفید، دو گروه موافقت کردند که کمک‌ها تصویب شود، ولی پرداخت آن تابع بهبود وضع حقوق بشری در این کشور توسط سوموزا اعلام شد. با اوج‌گیری جنبش انقلابی ساندینیست‌ها، برنامه آمریکا در نیکاراگوئه به بن‌بست رسیده بود. علت آن، وجود تضادهای شکننده در داخل دستگاه حاکمه آمریکا بود؛ زیرا در مورد چگونگی تحت کنترل درآوردن بحران نیکاراگوئه، بحثی داغ در واشنگتن جریان داشت. ادامه حمایت آمریکا از سوموزا می‌توانست راه‌حلی شبیه حکومت کوبا را به وجود آورد که در آن بورژوازی ضعیف، و مخالف در اتحاد با نیروهای رادیکال و تحت تسلط آن قرار می‌گرفت. خلع سوموزا نیز می‌توانست این خطر را ایجاد کند که اپوزیسیون بورژوازی نتواند کنترل اوضاع را به دست گیرد. حفظ سوموزا به خاطر عمق بحران در این کشور و سیاست حقوق بشری کارتر غیرممکن بود. از طرفی، پیروزی ساندینیست‌ها فقط از طریق درهم شکستن گارد ملی امکان‌پذیر می‌گردید که برای آمریکا فاجعه‌ای بزرگ بود، زیرا موجب روی کار آمدن یک دولت خلقی می‌شد که لزوماً می‌بایست بر ارتش ساندینیست تکیه نماید.

راه‌حل ایالات متحده آمریکا، فقط انجام یک کودتا از طرف ارتش علیه سوموزا و اعلام

همبستگی کودتاچیان نسبت به جنبش و روی کار آوردن یک دولت انتقالی مانند بختیار در ایران به نظر می‌رسید. چون این کار، اساس گاردملی را حفظ می‌کرد و به آن وجهه ملی می‌بخشید، و با این کار، انتقال آرام قدرت از طرف دولت انتقالی (بختیار) به دولت موقت (بازرگان) تحقق می‌یافت، اما مشکل این‌جا بود که در گارد ملی، نشانه‌هایی از تضاد درونی دیده نمی‌شد و به نحوی باور نکردنی، گارد، یکپارچه باقی مانده بود (هلیل رودی، ۱۳۵۸: ۱۱۱-۱۱۴ و ۱۳۰-۱۳۳).

در هر حال، در شرایط بحرانی نیکاراگوئه، منافع بلندمدت آمریکا به عنوان قدرت حامی سوموزا با قدرت شخصی او همبستگی کامل نداشت و آمریکا به جای اتخاذ تدابیر کاملاً حمایتی از سوموزا به فکر حفظ منافع بلندمدت خود و امکان روی کار آمدن یک دولت میانه‌رو از جریان انقلابی بود. در مورد ایران، دولت پهلوی دوم، بازگشت خویش به قدرت را مدیون کودتای ۲۸ مرداد بود که به واسطه دخالت سیا صورت گرفت، و در چارچوب استراتژی جهانی آمریکا برای تحدید شوروی بود.

در دهه‌های بعد از کودتا، ایران همچنان نقشی حیاتی در استراتژی جهانی آمریکا بازی کرد و طبق دکترین نیکسون به عنوان ژاندارم منطقه و حافظ منافع و پایگاه امنیتی غرب تبدیل شد. طبق آمار رسمی، بین سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۹، آمریکایی‌ها فقط ۷۰۰ میلیون دلار کمک بلاعوض به شاه پرداخت کرده بودند. در تحولات سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ نیز سیاست‌های آمریکا از قبیل سفر کارتر و مأموریت هایزر در ایران، کنفرانس گوادلوپ و اختلاف نظر در مواضع آمریکایی‌ها نسبت به ایران، جلوگیری از سقوط شاه و حمایت از شخص وی مدنظر بود (گازبوروسکی، ۱۳۷۱: ۲۱۳؛ کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۳۷۵؛ کدیور، ۱۳۷۲: ۷۴).

برژینسکی، مشاور امنیتی کارتر در کتاب اسرار سقوط شاه و گروگانگیری، به دو جریان متفاوت کارگزاران حکومت آمریکا در قبال بحران ایران اشاره می‌کند. جریان اول به رهبری خودش که بر اهمیت ایران برای منافع آمریکا و غرب بر حفظ حکومت شاه تأکید داشت، و جریان دوم به رهبری سایروس ونس وزیر امور خارجه آمریکا که بیشتر به افزایش وجه دموکراتیک در نظام سیاسی ایران دل‌مشغول بود و منافع بلندمدت آمریکا را در دفاع از این مسأله می‌یافتند. کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا در میان این دو در نوسان بود.

به هر تقدیر تا زمانی که شاه قادر به حفظ ایران در چارچوب زنجیره اتحاد غرب و حفظ منافع آمریکا در منطقه بود، ایالات متحده برای بقای شاه و رویارویی با حرکت‌های انقلابی، تلاش

می‌کرد. هنگامی که حکومت پهلوی به روزهای پایانی عمرش نزدیک شد و پیروزی انقلاب اجتناب‌ناپذیر گردید، آمریکا به حمایت از دولت بختیار پرداخت و در نهایت دولت محافظه‌کار مهندس بازرگان را به رسمیت شناخت (کدیور، ۱۳۷۲: ۷۴).

با تشریح رابطه آمریکا با دولت‌های وقت نیکاراگوئه و ایران و تلاش‌های آن برای حفظ رژیم سوموزا و محمدرضا شاه یا انتقال قدرت به مخالفین میانه‌روتر و با نگاه برون سیستمی به نخبگان حکومتی و به شمار آوردن آمریکا در هیئت حاکمه دو کشور ایران و نیکاراگوئه، تئوری برینتون پیرامون انشعاب در نخبگان موضوعیت می‌یابد. به این ترتیب اگر واقعیت قدرت حاکم در دو کشور ایران و نیکاراگوئه را ترکیبی از قدرت داخلی و آمریکا بدانیم، بحث انشعاب در حاکمیت تأیید خواهد شد.

ضعف دستگاه سرکوب: ارتش نیکاراگوئه به دو دلیل از توانایی سرکوب بالایی برخوردار بود. نخست به علت کمک‌هایی که از سوی آمریکا و دولت‌های راست‌گرای آمریکای لاتین به صورت پرداخت وجه نقد یا تسلیحات نظامی انجام می‌شد (به‌طور مثال آمریکا در طی سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۸ بیش از ۲۰ میلیون دلار کمک نظامی به رژیم سوموزا اختصاص داده بود)؛ دوم به علت یکپارچگی بسیار زیاد در گارد ملی که نشأت گرفته از دلایل ذیل بود:

۱. مقامات فرماندهی گارد ملی از درجه سرگرد به بالاتر منحصراً در دست خانواده سوموزا باقی مانده بود؛

۲. افسران از چنان منافع شخصی در نظام برخوردار بودند که حاضر به پذیرش هیچ‌گونه تحولی نبودند؛

۳. افسران و حتی درجه‌داران گارد، دستشان به خون مردم آلوده بود؛

۴. اپوزیسیون سوموزا هرگز نتوانسته بود در درون گارد ملی رخنه کند.

سوموزا که پایگاه اجتماعی ضعیفی در میان توده‌ها داشت، با ایجاد وحشت و هراس از طریق کشتار، توده‌ها را وادار به قبول حاکمیت خویش می‌کرد، و گارد ملی مهمترین ابزار وی در این راه محسوب می‌شد، و به همین جهت در صدد گسترش توان و بالابردن کیفیت نظامی آن برآمد. تعداد اعضای گارد ملی را از ۷۵۰۰ نفر به ۱۲۰۰۰ نفر افزایش داد و نیروهایی شبه‌نظامی نیز ایجاد کرد.

به رغم قطع ظاهری کمک‌های آشکار آمریکا، کمک‌های نقدی و نظامی به رژیم سوموزا

از سوی آرژانتین انجام می‌شد؛ همچنین دولت‌های راست‌گرای آمریکای لاتین، ۲۰ میلیون دلار اسلحه برای این کشور ارسال کردند (هلیل رودی، ۱۳۵۸: ۱۰۷-۱۱۰). این آمار و ارقام از افزایش اعضای گارد ملی، کمک‌های نقدی و تسلیحاتی از کشورهای خارجی و عدم شکست در جنگی خارجی، نشان از توان بالای سرکوب ارتش سوموزا داشت.

در ایران نیز همانند نیکاراگوئه، ارتش از یک قدرت قابل توجهی برای سرکوب برخوردار بود. طبق آمار، شاه، شمار نفرت‌ناز نظامی خود را از ۲۰۰ هزار نفر در سال ۱۳۴۲ به ۴۱۰ هزار نفر در سال ۱۳۵۶ رساند و بودجه سالانه آن را از ۲۹۳ میلیون دلار در سال ۱۳۴۲ به ۱/۸ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۲ و پس از چهار برابر شدن قیمت نفت به ۷/۳ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۵ افزایش داد. در طی سال‌های ۱۳۵۰-۱۳۵۶ نیز تسلیحاتی به ارزش بیش از ۱۲ میلیارد دلار از کشورهای غربی خریداری کرد (آبراهامیان، ۱۳۸۷: ۵۳۵). سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، اوج قدرت ارتش شاه بود و به هیچ وجه ضعفی در دستگاه سرکوب دیده نمی‌شد؛ همچنین در صحنه بین‌المللی نیز ایران در سال ۱۳۵۵ بزرگترین نیروی دریایی خلیج فارس، پیشرفته‌ترین نیروی هوایی خاورمیانه و پنجمین نیروی بزرگ نظامی جهان را در اختیار داشت.

تبدیل ایران به نیروی نظامی برتر منطقه خلیج فارس، پیامدهایی عملی و افتخاراتی نظامی در صحنه بین‌الملل نیز به همراه داشت. شاید یکی از مهمترین این پیامدها را درگیری نظامی ایران در منطقه ظفار عمان در سال ۱۳۵۳ دانست که شاه حدود ۲۵۰۰ نفر از نیروهای ویژه ارتش را به این منطقه گسیل داشت (آبراهامیان، ۱۳۸۷: ۵۳۵؛ میلانی، ۱۳۹۲: ۴۱۱).

علت عدم سرکوب در ایران و نیکاراگوئه، ضعف درونی دستگاه سرکوب این رژیم‌ها نبود، بلکه سیاست حقوق بشری و فضای باز سیاسی کارتر و دستورات ایالات متحده به عنوان بخشی از حاکمیت این کشورها بود، به گونه‌ای که مانع از به‌کارگیری مداوم قدرت نظامی و سرکوب مخالفان می‌شد. نکته دیگر که مختص ایران به حساب می‌آید، وجود ایدئولوژی و فرهنگ شهادت و تشیع بود که موجب عدم کارایی و اثرگذاری مثبت سرکوب می‌شد؛ در نتیجه وجود قدرت و توان در دستگاه سرکوب و ارتش و عدم شکست در جنگی خارجی و همچنین توان اقتصادی خوب سوموزا و محمدرضا شاه برای تجهیز ارتش، با نظریه برینتون همخوانی ندارد.

فقدان اراده سرکوب: در بحث ضعف اراده سرکوب، توجه به دو نکته ضروری است؛ نخست

این که آیا سرکوب وجود دارد و مؤثر واقع نمی‌شود، یا به‌طور کلی سرکوب وجود ندارد؟ در نیکاراگوئه، بعد از جریان گروگان‌گیری توسط چریک‌های ساندینیست در سال ۱۹۷۲، سوموزا حالت فوق‌العاده اعلام کرد و اقدامات سرکوبگرانه‌ای نظیر شکنجه، سانسور شدید و نظامی کردن گسترده جامعه را در پیش گرفت. در سال ۱۹۷۷ با افزایش افشاگری‌های عفو بین‌الملل و اعتراضات کلیسای کاتولیک، کنگره آمریکا و شخص کارتر رئیس‌جمهور به سوموزا هشدار دادند که وضعیت حقوق بشری را رعایت کند. سوموزا نیز حالت فوق‌العاده را با اکره پایان داد. این تصمیم موجب شد تا بلافاصله جبهه آزادی‌بخش و نخبگان مخالف به فعالیت‌های خود شدت بخشند.

در مقابل، سوموزا نیز در مواجهه با شورش‌های مداوم در شهرها و روستاها به گونه‌ای عمل کرد که گویی ارتش وی با یک نیروی اشغالگر روبروست. نیروی هوایی، پایگاه‌های جبهه آزادی‌بخش را در شهرهای مهم بمباران کرد که در جریان آن، هزاران غیرنظامی کشته شدند. چنین اقدامی باعث افزایش مخالفت نخبگان و فشارهای کلیسا و ایالات متحده برای خروج سوموزا از کشور شد.

در دوران نبردهای سپتامبر ۱۹۷۸، قوای نظامی هندوراس، گواتمالا و السالوادور نیز در کنار گارد ملی در کشور نیکاراگوئه می‌جنگیدند. جبهه ساندینیست توانسته بود شهرهایی را در جنوب اشغال کند و در مناطق آزاد شده، تشکیل دولت موقت انقلابی بدهد، اما شهرهای تصرف شده، توسط تانک‌ها و نیروی هوایی به شدت گلوله‌باران و بمباران شد، و تمام افراد بین ۱۲ تا ۳۰ سال که کوچکترین نشانی از همکاری آنان با انقلابیون وجود داشت، دستگیر و اعدام گردیدند. گارد ملی توانست با کشتار هزاران نفر از مردم غیرنظامی، مناطقی را که توسط چریک‌ها تصرف شده بود، مجدداً آزاد کند.

پس از آن نیز ابعاد سرکوب وسیع‌تر شد و با اعلام حکومت نظامی، دستگیری‌های همه‌جانبه آغاز گردید. با آغاز دور جدید شورش‌های برنامه‌ریزی شده و هماهنگی بیشتر ساندینیست‌ها با همدیگر، در ژوئن ۱۹۷۹ که باعث زمین‌گیر شدن گارد ملی شد، و همزمان با شروع یک اعتصاب ملی که اقتصاد را به حالت تعطیل در آورده، سوموزا از کشور فرار کرد و گارد ملی با کشتار ۵۰ هزار نفر رو به اضمحلال نهاد (هلیل رودی، ۱۳۵۸: ۱۱۵).

سوموزا در کنار منابع و قدرت فراوان برای سرکوب، از اراده‌ای قوی برای سرکوب اعتراضات

برخوردار بود، اما این اقدام از سوی او به صورت منقطع و با شدت و ضعف انجام می‌گرفت که تابع اراده آمریکا و سیاست فضای باز کارتر بود.

روند اوج‌گیری سرکوب در ایران را باید از سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ در نظر گرفت. پس از سقوط رضاشاه در سال ۱۳۲۰، محمدرضاشاه جوان، ضعیف و بی‌اراده بود و مجلس به علت ضعف دربار به عنوان تصمیم‌گیرنده اصلی، با دخالت شاه و ارتش در سیاست، مخالفت می‌کرد. از سال ۱۳۲۶، دربار کم‌کم وارد گود سیاست شد (گروه مؤلفان، ۱۳۸۱: ۶۰، ۷۱) به اعتقاد هاشم پسران، شاه برای ثبات سیاسی خود از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷، آشکارا از الگوی سرکوب و زور استفاده می‌کرد. فوران نیز دومین شالوده نهادین قدرت شاه را ماشین سرکوب (سازمان‌های جاسوسی و نیروهای مسلح) می‌داند. ساواک که در سال ۱۳۳۶ تأسیس شد، کار سرکوب داخلی را به عهده داشت و به‌طور مستقیم با مخالفین و منتقدین سیاسی برخورد می‌کرد. تا قبل از ۱۳۴۲، ساواک باعث شد تا جو وحشت، بدگمانی، بی‌اعتقادی و بی‌تفاوتی در کشور گسترش پیدا کرده و با رعب و وحشت تمامی گروه‌های مخالف حکومت را دور از هم نگه دارد (فوران، ۱۳۷۸: ۴۶۱-۴۶۴؛ میلانی، ۱۳۸۱: ۲۰۰). در نتیجه، در فضای سیاسی بسته بعد از کودتا، اعتراضات مردمی نه با سرکوب واقعی که با تهدید به سرکوب منتفی می‌شد.

سال ۱۳۴۲ ماجرای حمله به فیضیه قم اتفاق افتاد. این حادثه، مهمترین فرصت برای اپوزیسیون پیش از سیاست آزادسازی فضای سیاسی توسط کارتر در سال ۱۳۵۶ بود. اعلام سیاست حقوق بشر کارتر، شاه را واداشت تا نسبت به تعدیل رویه مستبدانه حاکمیت خویش اقدام کند، زیرا یک کشور وابسته مانند ایران نمی‌توانست از پیامدهای تحولات سیاسی یک کشور مانند آمریکا بر حذر بماند. شاه بیمار در اندیشه کناره‌گیری از قدرت به نفع ولیعهد، اصلاحاتی را برای تسهیل زمینه آرام به فرزند خویش به اجرا گذاشت. در نتیجه، برنامه حقوق بشر کارتر، قدرت شاه را برای اعمال وحشیانه قدرت به شدت محدود کرد.

در هفده شهریور ۱۳۵۷، اعتراضات مردمی سرکوب شد. شاه به عنوان یک «مستبد دموکرات» با یک دست به اعطای آزادی‌ها و اصلاحاتی چند اقدام می‌کرد و با دست دیگر، آن‌چه را داده بود باز می‌ستاند، و این موجب سردرگمی نیروهای امنیتی می‌گردید که هر از گاهی مأمور برقراری نظم - بدون توسل به قوه قهریه - می‌شدند. چهره مستبد شاه، منتقدان وفادار به قانون اساسی را از او رویگردان می‌کرد. خود شاه نیز با پیام‌ها و دستورات ضد و نقیضی از

سوی آمریکا مواجه بود. از سویی، برژینسکی خواستار اتخاذ رویه‌ای خشن از سوی شاه بود، و از سوی دیگر، سولیوان خواهان یافتن راه‌حلی سیاسی بود، زیرا توسل به زور نه تنها با سیاست حقوق بشر آنان منافات داشت، بلکه می‌توانست به فروپاشی ارتشی منجر شود که برای حفظ منافع آمریکا ضروری بود (میلانی، ۱۳۸۱: ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۳۳). نتیجه آن که در ایران نیز همانند نیکاراگوئه، سرکوب‌های منقطع که بیشتر دامن مخالفان غیرمسلح را می‌گرفت، اتفاق افتاد که به علت فشار متغیر خارجی یعنی آمریکا، و نشانی از تابعیت اراده شاه از سیاست‌های آن‌ها بود. در هیئت حاکمه آمریکا نیز اراده و تصمیم منسجمی برای سرکوب وجود نداشت و بین دو جناح حکومتی، اختلاف پیرامون این بحث دیده می‌شد. طبق نظر برینتون، عدم وجود تئوری‌های مشروعیت‌بخش برای سرکوب و شکاف در نخبگان سیاسی و حکومتی در برخورد و مقابله با معترضین، اراده سرکوب هرچه بیشتر را از سوموزا و محمدرضاشاه در عین داشتن قدرت سرکوب، گرفت.

شرایط فرهنگی - اجتماعی پیشاانقلابی در نیکاراگوئه و ایران

هسته تغییر بیعت روشنفکران در نیکاراگوئه را باید در جبهه ساندینیست‌ها جستجو کرد. این جبهه از ابتدای شکل‌گیری دارای ایدئولوژی برانداز چپ، برگرفته از انقلاب کوبا بود، اما با وقوع زمین‌لرزه ماناگوا و به کارگیری کمک‌های بین‌المللی از سوی دولت برای تحکیم پایه‌های قدرتش به جای بهبود وضعیت عمومی مردم، بستر اجتماعی مناسبی فراهم شد تا دو جریان الهیات رهایی‌بخش و لیبرالیسم ضد استعماری نیز به اتحاد ضدسوموزایی پیوسته و تفکرات ضدحکومتی و برانداز پیدا کنند. در واقع بعد از رخداد زمین‌لرزه، این سه طیف در دو مورد به اشتراک رسیدند: نخست کمک‌رسانی به مردم آسیب‌دیده؛ دوم بی‌اعتمادی و ضدیت با سوموزا و حامی اصلی‌اش ایالات متحده آمریکا.

تغییر بیعت روشنفکران در ایران از سال ۱۳۴۲ اتفاق افتاد. فضای روشنفکری در ایران قبل از این تاریخ شامل تجددخواهان لیبرال، ناسیونالیسم جبهه ملی، سوسیالیست‌ها و اسلامگرایان بود که هیچ یک بدیلی برای حکومت در نظر نداشتند و تقریباً همگی آن‌ها اصلاحاتی را در چارچوب رژیم مشروطه سلطنتی تعقیب کردند، اما بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، در دو جریان سوسیالیست و اسلامگرا، تحولاتی روی داد و ایده‌هایی براندازانه ارائه گردید.

سوسیالیست‌ها که تا قبل از این در قالب فعالیت حزب توده با مشی پارلماناریستی عمل می‌کردند، دچار انشعاب شده و سازمان‌ها و گروه‌هایی مانند فداییان خلق، روش‌های مسلحانه و برانداز را در پیش گرفتند. در جریان اسلامگرا نیز سه قرائت ایجاد شد: نخست اسلام مجاهدین خلق که از دل روشنفکری دینی و نهضت آزادی خارج شده و در واقع اسلامی چپ‌گرا با تمایلاتی مارکسیستی و معتقد به براندازی حکومت بود؛ دوم، روشنفکری دینی شریعتی که با مشی غیرمسلحانه به دنبال استحاله و تغییر حکومت بود و نظام شاهی را صفوی می‌دانست که باید حکومت علوی به جای آن استقرار یابد؛ جریان آخر، اسلام فقهاتی بود که تئوری براندازی با نام ولایت فقیه را ارائه داد. این جریان، با اصل نفی سلطنت مجاهدین خلق همخوانی داشت و دارای آلترناتیو بود، اما در مشی براندازی متفاوت عمل نمود و اعتقادی به روش مسلحانه نداشت.

در جریان ناسیونالیسم و طرفداران جبهه ملی تا سال ۱۳۵۶، نشانه تغییر بیعت دیده نمی‌شود، اما از این تاریخ به بعد به موج انقلاب می‌پیوندد و آلترناتیو انقلابیون تندرو را می‌پذیرد. در این بین، تجددخواهی لیبرال و جریان سیدکاظم شریعتمداری از اسلامگرایان، همچنان مدافع سلطنت مشروطه باقی می‌مانند (حاضری، ۱۳۹۳)؛ بنابراین جریان روشنفکری ایران با تغییر بیعت روشنفکران که مدنظر برینتون است، همخوانی دارد.

فرآیندها و مراحل وقوع انقلاب

انقلاب نیکاراگوئه به‌طور کلی ائتلافی میانه‌رو است، زیرا از تلفیق سه ایدئولوژی و سه جریان به پیروزی دست یافت. از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۴، یعنی از زمان انقلاب تا اولین انتخابات ریاست‌جمهوری، دوره پنج‌ساله شواری رهبری معادل حکومت میانه‌روها منطبق با تئوری برینتون است. به باور وی، انقلاب به دست میانه‌روها به پیروزی می‌رسد. در انقلاب نیکاراگوئه نیز حاکمیت دوگانه (میانه‌روها + تندروها) وقوع یافت.

از سال ۱۹۸۴ با برگزاری انتخابات و به قدرت رسیدن انقلابیون تندرو (دانیل اورتگا) می‌تواند دوره حاکمیت تندروها در نیکاراگوئه در نظر گرفته شود. بین سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۹، دوره روی کار آمدن تندروهاست که طی یک انتخابات آزاد و به‌صورت کاملاً دموکراتیک به قدرت دست یافتند، و برخلاف پیش‌بینی برینتون نه تنها به نحوی کاملاً رادیکال و تندروانه

عمل نکردند، بلکه به عکس، مشی دمکراتیک را در پیش گرفتند، بنابراین عصر وحشت در نیکاراگوئه بدان گونه که مدنظر برینتون است، وجود ندارد و تصفیه‌های خونین و حذف فیزیکی روی نداد، و اگر حذفی نیز اتفاق افتاد، از پست و مقام سیاسی بود. این در حالی است که بیشترین درگیری‌ها و ایجاد فضای رعب و وحشت از سوی ضد انقلاب یا کنترها صورت گرفت. روی کار آمدن خانم چامورو، کاندیدای میانه‌روها و به عبارتی جریان ضد انقلاب از طریق انتخابات ۱۹۹۰، شاید شروع دوران ترمیدور به تعبیر برینتونی باشد. هرچند قبل از این نیز اقدامات دولت انقلابی تندرو، نشانه‌های ترمیدور را نشان می‌دهد؛ به‌طور مثال به علت مشکلات اقتصادی قبل از ۱۹۸۹ و روی کار آمدن میانه‌روها، تندروها باب صحبت و تعاملات را با آمریکا به‌عنوان امپریالیسم و خیلی از دولت‌های راست‌گرای آمریکای لاتین گشودند. در جریان انتخابات سال ۲۰۰۶، تندروها مجدداً با نمایندگی اورتگا به صحنه قدرت بازگشتند که در این زمان نسبت به سال ۱۹۸۴، متعادل‌تر و میانه‌روتر از قبل عمل می‌کرد، و این بازگشت نیز در تئوری برینتون می‌تواند نقض به شمار آید.

به عقیده وی، انقلاب با آرمان‌هایی آغاز می‌شود که هیچگاه به آن‌ها دست نمی‌یابد، بلکه انقلابیون به سطحی از اصلاحات بسنده می‌کنند؛ یعنی یک درجه بهبود در حکومت کنونی و رفع برخی از نقطه ضعف‌های دولت گذشته؛ بنابراین دستاورد انقلاب را اصلاحی می‌داند، در حالی که در نیکاراگوئه، دولت‌های تندرو و میانه‌رو با روش‌های کاملاً دمکراتیک و انقلابی با پایبندی و وفاداری کامل به آزادی و تحقق نسبی آرمان‌ها و اهداف اولیه انقلابیون وقوع یافت. مرحله قدرت‌گیری میانه‌روها در ایران کاملاً مشهود است؛ مهدی بازرگان از نهضت آزادی که در جرگه اصلاح‌طلبان منتقد حکومت و بدون طرح براندازی بود، از سوی امام خمینی برای تشکیل دولت موقت برگزیده شد. بازرگان، مورد احترام ملی‌گراها و علما بود و از او به عنوان فردی تشنه قدرت هراس نداشتند؛ بنابراین دولت موقت از حمایت قوی بخش‌هایی مهم از طبقه متوسط، بازار و روحانیون برخوردار بود؛ همچنین دولت موقت به رهبری وی از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در میان بقایای نیروهای مسلح سود می‌برد، و مهارت‌های مدیریتی لازم جهت اداره دولت را دارا بود. برخلاف تئوری برینتون، رهبری انقلاب هم‌چنان به دست کسی بود که طرح جایگزین قدرت البته با مشی میانه‌روانه داشت.

دولت موقت در ایران با تکیه بر سیاست گام‌به‌گام، مورد انتقاد انقلابیون تندرو بود. توقع

توده‌ها از دولت موقت نیز این بود که مشکلات و نابسامانی‌ها هرچه زودتر پایان پذیرد، در حالی که دولت بازرگان که به صندوق دار سلطنت منهای شاه می‌مانست، به‌طور ضمنی اعلام کرد که قصد توزیع ثروت را ندارد.

از مهمترین وقایع دوران دولت موقت، برگزاری رفراندوم ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ بود که نشانی از جنگ قدرت میان میانه‌روها و رادیکال‌های انقلابی داشت؛ زیرا اسلامگرایان تندرو معتقد به جمهوری اسلامی، و دولت موقت، مدافع شعار جمهوری دموکراتیک اسلامی بودند. اختلاف دیگر دولت موقت و نیروهای تندرو انقلابی بر سر سیاست خارجی، به ویژه نوع برخورد با آمریکا و مسأله گروگانگیری سفارت آمریکا بود. در نهایت بعد از وقوع اتفاقاتی از این دست و پیگیری استقرار و حفاظت انقلاب از سوی انقلابیون تندرو، از مجراهایی غیر از دولت موقت (دادگاه‌ها و کمیته‌های انقلاب)، میانه‌روها قبل از حذف شدن به کنار رفتند. روی کار آمدن بنی‌صدر به عنوان رئیس جمهور، نشانی از ادامه قدرت میانه‌روانه است، زیرا وی در پیوند با میانه‌روها بود، اما با خروج وی از کشور در سال ۱۳۶۰، آخرین مرحله حذف میانه‌روها رقم خورد (میلانی، ۱۳۸۱: ۲۶۳، ۲۶۵؛ گروه مؤلفان، ۱۳۸۱: ۱۸۵).

عبور از میانه‌روی‌های اولیه با رهبری امام و ریاست جمهوری سیدعلی خامنه‌ای بروز یافت. تندروی در ایران طبق انتظارات برینتون روی نداد و انقلاب، به اصطلاح، فرزندان خود را قربانی ننمود. در ایران، تصفیه‌های خونین مانند انقلاب فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه اتفاق نیفتاد، اما عصر وحشت، مقداری پررنگ‌تر از نیکاراگوئه بروز یافت، زیرا شرکای قدرت که قدم‌به‌قدم در انقلاب حضور داشتند، با ائتلاف خود، شاه را از قدرت ساقط و به تدریج حذف کردند. در ایران نیز مانند نیکاراگوئه، تصفیه‌ها و کشتارهای خونین، بیشتر از سوی مخالفین حاکمیت و اقدامات تروریستی آن‌ها از جمله مجاهدین خلق دنبال شد. سازمان مجاهدین خلق، هم‌زمان با برکناری بنی‌صدر، جنگ مسلحانه اعلام کرد و موجی از ترور و وحشت را دامن زد. سیدعلی خامنه‌ای هنگامی که در کسوت ریاست جمهوری بود، در ۶ تیر ۱۳۶۰ در مسجد ابوذر مجروح شد. فردای آن روز، دکتر بهشتی و جمعی عظیم از یارانش در مقر حزب جمهوری اسلامی، قربانی عملیات تروریستی شدند و به شهادت رسیدند. دوماه بعد، رئیس‌جمهور رجایی و نخست‌وزیرش محمدجواد باهنر با انفجار بمب به شهادت رسیدند؛ علاوه بر این موارد، بسیاری از مردم عادی نیز در جریان بمب‌گذاری‌ها و درگیری‌های خیابانی کشته شدند (گروه مؤلفان، ۱۳۸۱: ۱۸۷).

با توجه به موارد ذکر شده می‌توان گفت که در ایران همانند نیکاراگوئه وحشت بیشتر از سوی ضدانقلاب صورت گرفت.

شروع دوران ترمیدور و بازگشت از ارزش‌های انقلابی نیز با قبول قطع‌نامه آتش بس ۵۹۸ ایران و عراق از سوی رهبر انقلاب ایران که پس از کسب پیروزی و عقب‌راندن نیروهای عراقی در خردادماه ۱۳۶۱ معتقد به شعار «جنگ جنگ تا پیروزی» و «راه قدس از کربلا می‌گذرد»، به منزله مبارزه تا برچیده شدن فتنه و باطل از دنیا بود، اتفاق می‌افتاد (آبراهامیان، ۱۳۸۹: ۳۰۱).

بعد از سال ۱۳۶۸ و رحلت امام خمینی، در زمان ریاست جمهوری علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، شاخص‌های ترمیدوری در سیاست خارجی با اتخاذ مواضع تنش‌زدایی و بهبود روابط با کشورهای منطقه و تعامل با کشورهای اروپایی بروز یافت. ایشان بارها اظهار داشت که باید روند دشمن‌سازی را متوقف ساخت؛ بر همین اساس، ایران روابطش را با کویت از سرگرفت، گفتگو با عربستان را آغاز کرد و توجه خود را بر مذاکرات صلح با عراق متمرکز نمود. در روابط ایران با جامعه اروپا نیز معاملات تجاری با انگلیس و فرانسه گسترش یافت (میلانی، ۱۳۸۱: ۴۱۰-۴۱۱).

ترمیدور در اقتصاد نیز با تاکید بر اقتصاد مولد و استراتژی تولید ثروت به جای توزیع ثروت روی داد. عدالت اجتماعی به جای این‌که با هدف طبقات پایین مدنظر باشد، به سوی طبقات بالا هدف‌گذاری شد؛ بنابراین در مجلس چهارم و پنجم، اسلام‌گرایان سنتی روی کار آمدند که مدافع قرائتی از اسلام بودند و بر بخش خصوصی تاکید داشتند.

دولت هاشمی رفسنجانی که خواهان کنار گذاشتن افراطی‌گری‌های رقبایش بود، اسامی ۵۰۰ واحد صنعتی را برای واگذاری به بخش خصوصی اعلام کرد. روابط ایران با سازمان‌های مالی بین‌المللی گسترش یافت و ایران در سال ۱۳۷۲ توانست وامی به مبلغ ۴۶۳ میلیون دلار از بانک جهانی دریافت کند. شاید تجلی الگوی واقع‌گرایی اقتصاد نوین را بتوان در جایگزینی تدریجی شعارهای انقلابی نوشته شده بر در و دیوارها، آگهی‌هایی که کالاهای اروپایی و ژاپنی را تبلیغ می‌کردند، دانست.

در دوران ریاست جمهوری خاتمی نیز چرخش در حوزه فرهنگ و ارزش‌های فرهنگی و بازگشت مظاهر دنیوی و مادی که در دوره انقلاب ضدارزش محسوب می‌شد، دیده می‌شود. در

این دوره، تکثرگرایی فرهنگی، ورود مشرب‌های دگراندیش و تجدیدنظر در مظاهر و ارزش‌های انقلابی و مذهبی بروز یافت. این مسیر با انتخابات ۱۳۸۴ به سمت عقب بازگشت. جریان محمود احمدی‌نژاد به نقد سیاست‌های سازندگی دوران هاشمی و اصلاحات خاتمی پرداخت و ادعای بازگشت به انقلاب و ارزش‌های انقلابی و حمایت از توده‌ها در مقابل طبقات بالا را داشت. در مسیر ترمیدور ایران، یک رفت و برگشت وجود دارد و به‌جای ترمیدور برینتونی که ارزش‌های انقلابی به‌طور کلی شروع به بازگشت می‌کنند، در انقلاب ایران، جابه‌جایی و بازگشت اولویت‌های ارزش‌های انقلابی مشاهده نمی‌شود، و در هر مرحله یکی از ارزش‌های انقلابی غلبه می‌یابد. در نهایت می‌توان چنین گفت که در ایران، هم‌چنان مرحله‌ی منازعات بعد از انقلاب جاری است، و یک انقلاب ناتمام کاملاً مشهود است.

نتیجه‌گیری

در بررسی و ارزیابی دو انقلاب اسلامی ایران و انقلاب نیکاراگوئه در چارچوب تئوری کرین برینتون و پاسخ به چهار سؤال مطرح شده، به نتایجی چند دست یافتیم. در پاسخ به سوال اول (شرایط اقتصادی این جوامع در سال‌های منتهی به انقلاب)، با دولت‌هایی مواجهیم که برخلاف نظریه‌ی مدنظر به لحاظ مالی از قدرت خوبی برخوردار بوده و با تنگناهای اقتصادی دست به گریبان نبودند، اما در ارتباط با شرایط اقتصادی توده‌ها در نیکاراگوئه، مردم در اوج انقلاب، گرفتار بحران اقتصادی بودند، و درخواست‌ها و مطالبات اقتصادی داشتند، در حالی که در ایران، در اوج انقلاب، مردم مطالبه‌ی اقتصادی نداشتند، بنابراین شرایط اقتصادی توده‌ها در ایران منطبق با تئوری کرین برینتون و در نیکاراگوئه ناقض آن است.

نتایج شرایط سیاسی پیش از انقلاب در دو کشور بدین شرح بود: ایران و نیکاراگوئه منطبق با نظریه‌ی برینتون دارای فقدان کارآمدی رژیم بودند. بحث انشعاب در حاکمیت آن‌ها با توجه به نقش کلیدی ایالات متحده آمریکا در تصمیم‌گیری‌های داخلی این دو کشور تأیید شد، اما به علت وجود قدرت دستگاه سرکوب این دو نظام و عدم شکست ارتش آن‌ها در جنگی خارجی و همچنین توان اقتصادی خوب سوموزا و محمدرضا شاه برای تجهیز ارتش، با نظریه‌ی برینتون مبنی بر ضعف دستگاه سرکوب همخوانی ندارد.

در بحث فقدان اراده‌ی سرکوب طبق نظر برینتون، عدم وجود تئوری‌های مشروعیت‌بخش برای

سرکوب و شکاف در نخبگان سیاسی و حکومتی در برخورد و مقابله با معترضین، اراده سرکوب هرچه بیشتر را از سوموزا و محمدرضا شاه در عین داشتن قدرت باز ستانید.

در مقایسه شرایط فرهنگی- اجتماعی پیشانقلابی هر دو جامعه، شاهد ائتلاف جریانات الهیاتی، مارکسیستی و لیبرال - ناسیونالیستی هستیم که به یک اتحاد ضدحکومتی و برانداز که مدنظر برینتون است، دست یافتند، با این تفاوت که مارکسیست‌ها در نیکاراگوئه و جریان اسلام فقهاتی در ایران به قدرت رسیدند.

در ارتباط با فرآیندها و مراحل وقوع انقلاب در نیکاراگوئه، دولت‌های تندرو و میانه‌رو با روش‌های کاملاً دمکراتیک و وقوع انقلابی با پایبندی و وفاداری کامل به آزادی و تحقق نسبی آرمان‌ها و اهداف اولیه انقلابیون، روی کار آمدند، در حالی که شرکای قدرت که قدم‌به‌قدم در انقلاب ایران حضور داشتند و با ائتلاف آن‌ها، شاه از قدرت ساقط شد، به تدریج حذف گردیدند؛ همچنین در هر دو کشور، تصفیه‌ها و کشتارهای خونین، بیشتر از سوی مخالفین حاکمیت و اقدامات تروریستی آن‌ها صورت گرفت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

الف. کتاب ها

- آبراهامیان، پرواند (۱۳۸۹). ایران مدرن. (محمدابراهیم فتاحی، مترجم). تهران: نشرنی.
- ----- (۱۳۸۷). ایران بین دو انقلاب. (احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، مترجمان). تهران: نشرنی.
- برینتون، کلارنس کرین (۱۳۸۲). کالبدشکافی چهار انقلاب. (چ ۷). (محسن ثلاثی، مترجم). تهران: انتشارات زریاب.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸). جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران؛ گفتارهایی در جامعه‌شناسی سیاسی، تهران، مؤسسه نشر علوم نوین.
- رفیع پور، فرامرز (۱۳۷۶). توسعه و تضاد. (چ ۱). تهران: انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
- رهبری، مهدی (۱۳۷۹). اقتصاد و انقلاب اسلامی ایران. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- شادلو، شیده (۱۳۷۴). نیکارگو. تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- صالحی، داود (۱۳۷۴). انقلاب در نیکارگو. تهران: نشر سپهروردی.
- فوران، جان (۱۳۷۷). مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران. (احمدتدین، مترجم). تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- کدیور، جمیله (۱۳۷۲). رویارویی انقلاب اسلامی و آمریکا. تهران: نشر اطلاعات.
- گازبوروسکی، مارک ج (۱۳۷۱). دیپلماسی آمریکا و شاه (جمشید زنگنه، مترجم). تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- گروه مولفان (۱۳۸۳). انقلاب اسلامی و چرایی و چگونگی رخداد آن. قم: نشر معارف.
- محقق، بهنام (۱۳۹۳). مقایسه انقلاب ایران و نیکارگو. تهران: معرفت
- مبارزه خلق‌ها علیه امپریالیسم (۱۳۵۹). تهران: انتشارات کانون دانش آموزان ایران.
- میلانی، عباس (۱۳۹۲). نگاهی به شاه. تورنتو کانادا: نشر پرشین سیرکل.
- ----- (۱۳۸۱). شکل‌گیری انقلاب اسلامی از سلطنت پهلوی تا جمهوری اسلامی. (مجتبی عطارزاده، مترجم). تهران: گام نو.
- نجاتی، غلامرضا (۱۳۷۱). تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران. تهران: خدمات فرهنگی رسا.
- لیلی رودی، منوچهر (۱۳۵۸). مبارزه طبقاتی در نیکارگو. تهران: انتشارات چکیده.
- همایون کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۷۲). اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا پایان پهلوی. (مجتبی عطارزاده، مترجم). تهران: گام نو.

ب. مقالات

- احمدوند، شجاع (۱۳۸۸). بسیج سیاسی در انقلاب اسلامی ایران و انقلاب ساندینیستی نیکاراگوا، پژوهش نامه علوم سیاسی، پاییز ۱۳۸۸، شماره ۱۶.
- بشیریه، حسین ۱۳۷۸. زمینه اجتماعی و اقتصادی بسیج انقلابی در ایران مقایسه بین قیام سال ۱۳۴۲ و انقلاب سال ۱۳۵۷. (مندرج در کتاب جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران). تهران: مؤسسه نشر علوم نوین.
- سیدیان، مهدی (۱۳۸۴). انقلاب اسلامی و انقلاب نیکاراگوه، مجله معرفت، بهمن ۱۳۸۴، شماره ۹۸.
- راهدار، احمد (۱۳۸۴). بررسی تطبیقی انقلاب اسلامی ایران و نیکاراگوه، مجله معرفت، شماره ۹۰.
- واکر، توماس (۱۳۹۲). انقلاب ایران و نیکاراگوه مندرج در کتاب مطالعاتی نظری، تطبیقی و تاریخی در باب انقلاب‌ها. (جک گلدستون، ویراستار)، (محمدتقی دلفروز، مترجم). تهران: کویر.

ج. منابع لاتین

1. Gooren, Henry (2010), “*Ortega for President: The Religious Rebirth of Sandinismo in Nicaragua*”, European Review of Latin American and Caribbean Studies 89, pp 47-63.